

بخش سوم چاره ها

از زمان صدور فتوای قتل رشدی تا به حال علیرغم بالا و پایین رفتن دستمزد قاتل احتمالی و برخی کشمکشهای دیپلماتیک، صورت کلی اوضاع تغییری نکرده است. آرایش نیروهای دو طرف مبارزه و گاه سخنان آنها قدری تحول یافته اما هنوز نتیجه کار روشن نشده است زیرا هنوز هیچکس در این مبارزه به پیروزی قاطعی دست نیافته تا به این ترتیب بر آن نقطه پایان بدهد. ماجرای بی سابقه ای که با صدور فتوای قتل رشدی به وجود آمده، برای همگان مشکل عظیمی ایجاد کرده است، طبعاً اولین گرفتار مشکل خود رشدی است ولی چه مدافعان فتوا و چه مخالفانش همه درگیر این مشکلند. هر مشکل چاره ای میطلبد و بخش آخر کتاب حاضر به بررسی چاره ها و طبقه بندی آنها اختصاص دارد. از آنجا که کتاب خطاب به فارسی زبانان نوشته شده چاره هایی که ممکن است از طرف آنان برای این مشکل عرضه گردد مورد توجه قرار گرفته، نه پاسخ خود رشدی یا فرضاً دولتهای غربی یا هر دسته و گروه دیگر.

اول از همه باید به یاد داشت که ایرانیان هر چاره ای برای حل قضیه رشدی بیابند، چاره ای است که برای حل مشکلات خویش یافته اند زیرا در حقیقت مشکل رشدی و مشکلی که ایرانیان پس از انقلاب اسلامی با آن درگیر شده اند یکی است: مشکلی که حکومت مذهبی با تحمیل معیارهای عدالت مذهبی و تقدس پراکنی در جامعه ایران و به دنبال آن در جهان ایجاد کرده است. قضیه رشدی به نوعی ادامه منطقی وضعیتی است که به ایرانیان تحمیل شده و به همین دلیل نمیتوان برای آن چاره ای جدا اندیشید. تصور اینکه میتوان به ماجرای رشدی بی اعتنایی کرد ولی برای نجات ایرانیان از وضع امروزشان چاره ای یافت، یا اینکه میتوان برای این دو مورد چاره های مختلف یا غیر مرتبط یا احیاناً مغایر جست، خیالی است خام. پاسخ در هر دو مورد یکی است و در نهایت تابع برداشت چاره گر از عدالت و تقدس.

این مشکل در جمع دو چاره جدی و اساسی برمیخیزد. یکی برخاسته از موضع اتخاذ شده از طرف جمهوری اسلامی که مدعی اصلی دعواست و دیگری برخاسته از تجددگرایی که اساس تنها موضعگیری محکم در برابر گفتار روحانیان است. اگر صحبت به همینجا ختم میشد فقط نگارش دو فصل دیگر لازم میبود، اما در کنار این دو چاره اصلی مشتی خرده چاره با به عبارت دیگر شبه چاره، نیز وجود دارد که هر چند اساس آنها چندان محکمتر از موضعگیری ملایان نیست باید جداگانه بدانها پرداخت و در حدی که حجم کتاب اجازه میدهد آنها را شکافت و محتوا و نقاط ضعف آنها را روشن کرد تا بشود کنارشان گذاشت و میدان را برای رو در رویی دو چاره اصلی آماده ساخت.

فصل اول : شبه چاره ها

باید ابتدا به چند نکته توجه کرد.

همه چاره هایی که در این قسمت مورد بررسی قرار خواهد گرفت نماینده ثابت و روشن ندارد و الزاماً همیشه به صورت پالوده و مدون عرضه نمیشود اما میتوان رد تمام آنها را چه به صورت نسبتاً خالص و چه، اکثر اوقات، به صورت آمیخته با دیگر چاره هایی که برای ماجرای رشدی عرضه شده و میشود، در نوشته ها و بحثهای مختلف جست. دیگر اینکه نمیتوان تمام این چاره ها را یکسره دینی یا غیر دینی، سنتی یا نوگرا و افراطی یا محافظه کارانه خواند، تمام این گرایشها را میتوان در این مجموعه سراغ کرد، حتی گاه به صورت مختلط.

نکته آخر این است که چاره های مزبور معمولاً به نیت و تحت عنوان گره گشایی در میان نهاده میشود و گاه از بابت عملی قابل قبول هم مینماید خاصه که بسیاری اوقات کم دردرس هم جلوه میکند؛ اما شکافتن آنها نشان میدهد که امتیازات موضعی و نسبی به قیمت مماشات و حتی اهمال بر سر اصول به دست آمده و به همین دلیل اساس محکمی ندارد. این عیب در نظر آنهایی که تصور میکنند رفع بلا از هر مقام و موضعی شد کافی است، چندان بزرگ نمینماید ولی باید این نکته را همواره در نظر داشت که بی اعتنایی به جنبه اصولی و اساسی مسایل تاوان سنگینی دارد که باید دیر یا زود پرداخت. انقلاب اسلامی و نتایج حاصل از آن دقیقاً غرامتی بود که ایرانیان بابت بی اعتنایی به حل اساسی مقام و موضع مذهب در جامعه ایران پرداختند. تقدس زدایی صدر مشروطیت و دوران رضا شاهی، به این خیال که دوران سیدات مذهب برای همیشه به سر آمده، به تاریخ سپرده شد و به مرور دو جایگزین پیدا کرد. یکی تمایل ثابت به حفظ آرامش جامعه با راضی نگه داشتن گرایشهای مختلف فکری که در نظام استبدادی صورت نوعی تقسیم الطاف شاهانه و تنش زدایی اجتماعی داشت. اسلامگرایی نوین که متأثر از مشربهای فکری رایج در غرب بود و با تأیید فرنگ رفته های اسلام دوست و اسلام شناس در بین نخبگان و به تبع آنها در طبقه متوسط جامعه ریشه دواند. بار سیاسی این اسلامگرایی نوین یکدست نبود، از سویی دستگاه حکومتی برای تحکیم مشروعیت خویش و مبارزه با گرایشهای مارکسیستی از آن سود میبرد و از سوی دیگر مخالفان، در مبارزه با حکومت وقت، از آن استفاده میکردند؛ ولی وجه اشتراك اصلی آنها از بین بردن میراث مذهب زدایی بود و در این کار بسیار موفق هم شدند. در طول آن سالها نیز آرامش نسبی جامعه ایران در نظر بسیاری به نفع مماشات با مذهب و استفاده از آن رأی میداد ولی امروز بهای آن همه سهل انگاری و کوتاه اندیشی برای همه روشن شده است.

انقلاب اسلامی در وهله اول و مسئله رشدی که انعکاس جهانی مشکلات زاده از این انقلاب است در وهله دوم، مردم ایران و حتی به نوعی مردم تمام «کشورهای مسلمان» را در برابر انتخابی تاریخی قرار داده است؛ انتخابی از همان نوع که مردم اروپا بر اثر جنگهای مذهبی قرون شانزده و هفده در برابر آن قرار گرفتند. تعیین تکلیف اساسی - نه افراطی - با دین، امروز از بابت عملی لازمتر از چند دهه قبل است چون مذهب با دست اندازی به ابعاد مختلف حیات ایرانیان راهی جز این راه برای کسانی که به هر نوع مخالف این دست اندازیند باز نگذاشته است. احتراز از طرح دقیق مشکل و عرضه چاره مناسب و اساسی برای آن فقط نشانه وجود تشنیت فکری و عدم شهامت اخلاقی است و خرده چاره هایی که اینجا و آنجا در باب مسئله رشدی عرضه میگردد مصلحت جویی را سرپوش این دو عیب بزرگ کرده.

باید آخر از همه اضافه کرد که در هر نبردی دو طرف تابع کنشهای یکدیگرند، برقراری حکومت مذهبی از مخالفان چه از بابت نظری و چه عملی پاسخی در خور میطلبند، اگر آنها جرأت دادن این پاسخ را نداشته باشند راه به جایی نخواهند برد. تصور اینکه میتوان از بخشی از کار، به خصوص وجه نظری آن، تن زد و با این همه به نتیجه رسید خیالی است باطل. این سهل انگاری یا زاییده بی قابلیت است یا بی جرأتی و این هر دو مقدمه شکست عملی. چاره جویی بی توجه به اصول بی معناست و هیچ راهی را نمیتوان از قدم دوم شروع کرد.

پادشاهی نیمه سنتی

در اینجا مقصود از پادشاهی نیمه سنتی روش حکومت محمد رضا شاهی است پس از ۲۸ مرداد، دلیل اطلاق صفت نیمه سنتی به آن، انکای نسبی اش به مذهب یا به عبارت دقیقتر استفاده اش از مذهب برای تحکیم مشروعیت خویش است. حل مشکل اساسی ما، چنانکه در ماجرای رشدی تبلور یافته است، مستلزم یافتن راه های مناسب برای برقراری عدالت و تعیین مقام تقدس است و چنین حکومتی از یافتن این هر دو راه عاجز. اول بپردازیم به عدالت و سه خواسته کمیابی که تقسیمشان بایستی عادلانه انجام بپذیرد.

بارزترین مورد بیعدالتی در چنین نظامی مسئله تقسیم قدرت است. کیست که بتواند ادعا کند تمرکز قدرت سیاسی در دست یک نفر مطابق عدالت است. این غصب حق سیاسی نك افراد مهمترین خصیصه روش شوررداری محمد رضا شاهی است که امروز برای بسیاری افراد تنگ حوصله و تنگ فکر صورت کمال مطلوب را پیدا کرده است و باعث

شده با ارائه تصاویر ساده و گاه پوچی نظیر آمد و رفت آونگ تاریخ، نفی جمهوری اسلامی را در نظامی بجویند که خود بستر انقلاب اسلامی بود.

شیوه تقسیم قدرت طبعاً در باقی موارد تعیین کننده است. تقسیم ثروت بیش از آنکه تابع قابلیت‌های افراد در تولید آن باشد تابع بخت آنها در بهره بردن از توزیع آن است، توزیعی که قسمت اصلیش مطابق میل شخص پادشاه انجام میگردد، زیرا قدرت سیاسی حق دخالت دائم را در امور اقتصادی برای خود محفوظ میدارد و داور درستی این دخالتها همان کسی است که قدرت سیاسی را در دست دارد.

در ایران این دخالت محدود به تقسیم درآمد نفت که منبع اصلی درآمد ملی است نبود، هیچکدام از شاخه های فعالیت اقتصادی از دخالت قدرت سیاسی برکنار نبود، دخالتی که بسیاری از اوقات منافع گروه نزدیکان به حکومت یا منافع سیاسی دستگاه حکومتی را تضمین میکرد. باید بین بی عدالتی در تقسیم ثروت و شرایط سخت معیشت تفکیک قابل شد، این دو بسیاری از اوقات با یکدیگر همراه است ولی از نظر منطقی الزاماً به هم بسته نیست. ممکن است تقسیم عادلانه ثروت در سختی انجام بگیرد و ممکن است تقسیم غیر عادلانه آن با فقر و فاقه توأم نباشد. جامعه ایران قبل از انقلاب به یمن درآمد نفت و رواج فعالیت‌های اقتصادی یکی از مرفه ترین ادوار تاریخ خویش را طی نمود اما این رفاه را مترادف عدالت گرفتن نشانه کوتاه فکری است و به جای عدالت عرضه کردنش ثقل صریح.

تقسیم اعتبار اجتماعی نیز به نوبه خود از دخالت قدرت سیاسی برکنار نبود. صاحب این قدرت خود را سزاوار داشتن بیشترین اعتبار اجتماعی میدانست چون مدعی بود که پدر ملت است و کشورش را از نابودی نجات داده تا آن را به سوی تمدن بزرگ ببرد؛ وی محض احتیاط حق تردید در صحت این مدعا را از همه سلب کرده بود. کمال مطلوب وی این بود که بشود اعتبار اجتماعی را نیز همانند مراحم ملوکانه تقسیم کرد و به هر کس سهمی مطابق حساب دفاتر شاهی داد و از آن مهمتر بتوان این اعتبار را در موقع مقتضی از وی باز ستاند. ولی روشن است که اعتبار اجتماعی را نه میشود به این صورت تقسیم کرد و نه میتوان به این راحتی پس گرفت. علاوه بر این صاحب قدرت سیاسی مرجع اعطای اعتبار اجتماعی نیست، حتی میتوان گفت که صاحب انحصاری قدرت سیاسی از این بابت در موقعیت بسیار بدی قرار دارد، چون اعتبار اجتماعی بنا بر تعریف در نظر عامه مردم است که معنی دارد نه در نظر یک نفر. سعی در مهار ساختن فرآیند اعطای اعتبار، چنانکه در ایران از طرف قدرت سیاسی انجام گرفت، فقط يك نتیجه در پی دارد: ایجاد درجه بندی رسمی اعتبار و در مقابل تشویق ایجاد درجه بندیهای غیر رسمی که گاه نقش اصلی آنها فقط دهن کجی به درجه بندی رسمی است. در غیر عادلانه بودن تقسیم اعتبار رسمی که تابع منافع قدرت سیاسی است شکی نیست، اما باید از این شبهه نیز که درجه بندیهای غیر رسمی جبران مافات میکند، احتراز کرد. دخالت قدرت سیاسی در تقسیم اعتبار تمام معیارهای معمول این کار را، هم از طرف دستگاه حکومتی و هم از طرف کسانی که از تحمیل نظرات این دستگاه سرمیتابند، بر هم میریزد زیرا کشمکش قدرت به هر جا که وارد شد، به تناسب شدت، معیارهای ارزیابی قابلیت و اعتبار را تحت شعاع قرار میدهد و فعالیت‌های مختلف اجتماعی را از هنر و اقتصاد گرفته تا ورزش و مذهب که باید هر کدام معیار معین خود را در زمینه بازشناختن قابلیت و تقسیم اعتبار اجتماعی داشته باشد، فاسد میکند. در این شرایط بازار تقسیم اعتبار از اصل و ریشه تباه میشود و اگر جایی برای تقسیم عادلانه اعتبار در هر رشته یا در پهنه اجتماع، باقی بماند فرعی و استثنایی است. بهترین نمونه این بازار فاسد را به خصوص در زمینه هنر و تفکر میتوان در دوران حکومت آریامهری جست که از یکطرف دستگاه دولت سعی میکرد تا برای نزدیکان خویش به ضرب پشتیبانی رسمی اعتبار اجتماعی دست و پا کند و در این کار به نهایت ناموفق بود و همین روش کشورداری باعث شده بود تا از طرف دیگر مخالفت با شیوه حکومت یا احیاناً دستگاه حکومتی تبدیل به معیار اصلی اعتباریابی در زمینه های مختلف بشود و در بین مردم به نهایت پذیرفته شود. در این زمینه کمتر یاهه ای ناگفته ماند و حاصل کشمکش مزبور هنوز بر تمامی میراث فرهنگی چند دهه قبل از انقلاب سایه افکنده است. میراثی که به همین دلیل جداً محتاج ارزیابی مجدد است تا از شائبه کشمکشهای سیاسی پاک شود، این باز بینی بدون شك در سلسله مراتب قابلیت و اعتبار اجتماعی که میراث دوران قبل است تغییرات عمده ای ایجاد خواهد کرد و بر بسیاری از عادات فکری نسلی که به آن خو گرفته خط بطلان خواهد کشید ولی از آن گزیر نیست.

یکی از بارزترین نمونه های دست اندازی حکومت به تقسیم اعتبار اجتماعی دخالت در تعیین مرجع تشیع بود که هر بار پس از مرگ مرجع قبلی به صورت تلگرام تبریک ملوکانه به همگان ابلاغ میشد. اما لزوم دخالت در تعیین مرجع مذهبی فقط زائیده ولع انحصار تقسیم اعتبار اجتماعی نبود و دلیل عمیقتری داشت که عبارت بود از اتکای نسبی حکومت به ایدئولوژی مذهبی.

ناتوانی چنین حکومتی از یافتن پاسخ مناسب برای مقام و موقع تقدس در جامعه ثمره این اتکاست که حال باید بدان پرداخت.

هیچ انحصار قدرتی از کسب مشروعیت بی نیاز نیست حال هر قدر هم که این مشروعیت بی اساس و عاریتی باشد. زیرا پذیرش اینکه قدرت هدف است نه وسیله، با اینکه وسیله ای است برای استرضای خاطر شخصی برای هیچ صاحب قدرتی، هر قدر هم که مستبد و جبار، پذیرفتنی نیست و به تبع برای آنهایی که تابع احکام وی اند کمتر پذیرفتنی است. حکومت آریامهری نیز از این اصل مستثنی نبود و برای کسب و حفظ مشروعیت کوششهای بسیار میکرد. ایدئولوژی آریامهری، اگر بتوان آش شله قلمکاری را که به کار تأیید مشروعیت رژیم میامد ایدئولوژی خواند، معجونی بود از

افکار سنتی و مدرن که مدتها به مزاج بسیاری از ایرانیان سازگار آمد. وجه مدرنش که عبارت بود از نوسازی کشور، پاره کردن زنجیرهای سنتی (بخصوص در مورد زنان)، ایجاد رفاه هر چه بیشتر برای مردم (از طریق پخش درآمد نفت به صورت سرمایه گذاری و ایجاد کار و یا کمکهای مستقیم) و تعدیل ثروت از نوع سوسیالیستی (که انقلاب سفید نقطه اوج آن بود) در اینجا مورد نظر نیست. آنچه موجد اشکال است بخش سنتی این «ایدئولوژی» است که خود مثل تاریخ ایران دوطرفه بود و دو بخش ماقبل اسلامی و اسلامی داشت. بخش ماقبل اسلامی آن که به دوران تأسیس و اعتلای شاهنشاهی ایران مربوط میشد در همه جا حضور داشت و طی جشنهای دوهزار و پانصد ساله به اوج خود رسید. بخش اسلامی آن نیز تمام گفتارهای مربوط به «پادشاه شریعت پناه» و حفاظت از تنها کشور شیعه عالم را در بر میگرفت. پادشاه از بابت سنتی پدر ملت بود نه کسی که مقام پادشاهی از طرف ملت به وی تفویض شده است.

تأکید بر تضاد برخی از اجزای این ایدئولوژی شترگاپلنگ که ملاط کلش نوعی تعصب ملی (مخلوطی از میهن دوستی قدیم و ناسیونالیسم جدید) بود، لزومی ندارد چون این خاصیت بارزتر از آن است که محتاج تأکید باشد. اما نباید به این دلیل از کارایی ایدئولوژی مزبور در طول چند دهه غافل ماند. تضاد اجزای این «ایدئولوژی» که قرار بود به نوعی تمام مردم ایران را از وضع و شریف و دارای هر مذهب و عقیده قانع کند و به همین دلیل به صورت نوعی چهل تکه در آمده بود، از بابت نظری نقطه ضعف محسوب بود نه از بابت عملی. این «ایدئولوژی» برآیندی بود از خواستها و تمایلات افراد و گروه های مختلف اجتماعی که از صافی روابط قدرت و مصالح حکومتی رد شده بود و در قالب افکار رایج و خاطره های تاریخی ریخته شده بود و به دلیل متغیر بودن اجزایش شکل ثابتی نداشت، هر چند نقطه تعادلی داشت که دائم به سوی آن میل میکرد، نقطه تعادل تأیید حکومت مطلقه شاه بود.

انکای به سنت مذهبی برای نظام شاهنشاهی مشکلاتی پیش آورد که همه ایرانیان شاهدش بودند. هر نظام حکومتی که برای کسب مشروعیت دست به دامن مذهب بشود و مدارا مذهب خواهد ماند. جلب پشتیبانی مذهب یا به عبارت دقیقتر مذهبیان نیز رایگان به دست نیاید زیرا باید به تناسب تعادل قدرت در جلب رضایت آنها کوشید و کمر به دفاع از مذهب که به نوعی دفاع از مشروعیت نظام است، بست.

نمونه های این باجگزاری در دوران سلطنت محمد رضا شاه به فراوانی یافت میشود، جلوگیری از چاپ و پخش کتابهای «ضد مذهبی»، چاپ قرآن از طرف دفاتر شاهی، زیارتهای پر آب و تاب در اماکن مختلف مذهبی، به راه انداختن مجالس عزای مذهبی از طرف دربار، اعطای مصونیت قضایی به مراجع مذهبی و تحت فشار گذاشتن بهاییان در سالهای ۱۳۳۰، که محافظه کارانه ترین دوره سلطنت محمد رضا شاه محسوب میگردد، همه از این دست است.

چنین رژیمی، چه فرمانروایش مثل محمد رضا شاه اعتقادات مذهبی داشته باشد و چه نداشته باشد، نه قادر است عدالت را در جامعه برقرار سازد و نه میدان عمل تقدس را به آن حدی که باید برساند و به همین دلیل در مقابل مشکلی نظیر ماجرای رشدی ناچار از راضی نگه داشتن روحانیان و اتخاذ موضع نادرست خواهد بود، موضعی که اگر دایر بر درخواست مجازات چنین نویسنده ای نباشد حتماً شامل جلوگیری از پخش کتاب او خواهد بود تا به بهانه حمایت از اسلام پایه های قدرت سیاسی را به کمک مذهبیان تحکیم کند. روشی که نظیرش را میتوان امروزه نزد بسیاری از حکومت های استبدادی «جهان مسلمان» یافت.

عرفان

معروف است که میگویند به هنگام شیوع بیماریهای واگیردار تعداد مبتلایان به بیماریهای دیگر کاهش مییابد، اما جالب اینجاست که در جمهوری اسلامی بازار بینشهای مختلف مذهبی به خصوص عرفان نه تنها به دلیل مذهبی شدن حکومت از رونق نیافتاده بلکه گویی گرمتر هم شده است. باید اول به دلایل این رونق کلی توجه کرد و بعد به دلایل پیشی گرفتن عرفان از دیگر رقبایش پرداخت تا آخر نوبت به سنجش چاره های عرفانی برای عدالت و تقدس و در نهایت ماجرای رشدی برسد.

هر بینش مذهبی باید قاعداً پاسخگوی احتیاجات پیروان باشد، احتیاجاتی که همه از يك جنس نیست و شدت و ضعف آنها نیز نزد همه یکسان نیست اما اگر بینش مذهبی برای آنها پاسخ مناسب نیابد در میدان رقابت از بینشهای مشابه پس خواهد ماند و احیاناً برخی یا تمام پیروان خویش را از دست خواهد داد.

همه این حاجتها اساساً و ذاتاً حاجتهای مذهبی نیست تا برآورنده همه آنها مذهب باشد اما به دلیل اختلاط مذهب با دیگر شعب فرهنگ بسیاری مایلند تا برای این قبیل حاجتها هم چاره ای مذهبی بیابند. به همین دلیل باید آنها را به ترتیب و جداگانه مورد توجه قرار داد.

احتیاجاتی که اساساً و صرفاً مذهبی است عبارت است از آگاهی بر تقدس، بیدار نگه داشتن و تقویت این آگاهی و نیز سعی در نزدیکی به تقدس. کوشش در یافتن جوابهای مابعدالطبیعی برای شکل دادن به پندار و گفتار و رفتار مؤمن و پیدایش هستی، چرایی تحولات جهان و معنای زندگانی بشری را نیز باید در نظر داشت، هرچند این پرسشها ذاتاً مذهبی نیست ولی مؤمنان میکوشند تا برای آنها پاسخ مذهبی و مرتبط با تقدس بیابند و این را جزو احتیاجات مذهبی خویش منظور میکنند. شامل میشود. احتیاجات دیگری هم هست که اصلاً مذهبی نیست ولی چاره های مذهبی آنها رایج است. معمولترین آنها جستجوی آرامش و قوت روحی است که بسیاری به کمک ایمان، تفکر مذهبی و یا نیایش بدان دست

میایند. علاوه بر اینها تمایل به تعالی و زیبایی را هم باید به حساب آورد که برخی آنها را در آثار هنری مذهبی میجویند. تمایل به عضویت در يك گروه اجتماعی نیز با تمام امتیازاتی که ممکن است به همراه بیاورد بسیاری را به سوی مذهب میکشد، تبلیغاتی که مذاهب مختلف بر اساس امتیازات تك تك پیروان خویش یا برتریهای گروهی خود انجام میدهند همه به این قصد انجام میگیرد. آخر از همه نیز باید به تمایل به استفاده ابزاری از تقدس اشاره نمود که برای برخی مؤمنان جذاب است.

تأسیس جمهوری اسلامی بر مبنای نظام ولایت فقیه اسلام را در ایران بر سریر قدرت نشاند، طبعاً این قدرتیابی در قابلیت‌های این مذهب برای برآوردن توقعات مختلف مردم تغییرات فراوانی ایجاد کرد که میتوان به ترتیب از نظر گذراند. اول از همه باید به احتیاجات اساساً مذهبی پرداخت. مذهبی که همه جا هوچیگری، جنجال، شعار، سر و صدا، خشونت و توجه صریح و منحصر به امور دنیوی را در صدر امور قرار دهد جا برای سکوت و آرامش و جمعیت خاطری که لازمه آگاه شدن به تقدس و نزدیکی به آن است باقی نمیگذارد تا کسی به این قصد به سوی آن کشیده شود. امروزه کارنامه اسلام از این بابت بسیار منفی است ولی اشخاصی که ذهنشان در طول زندگی بیش از هر چیز متوجه تقدس و نزدیکی به آن است در تمام جوامع انگشت شمارند و بیشتر اشخاص گاه، به طور ادواری یا طی بخشی از حیات خویش جداً متوجه تقدس میگردند. به همین دلیل نمیتوان سرخوردگان از این خشونت اسلام حکومتگر را که به جای روح مشتی روحانی دارد خیلی پر شمار به حساب آورد ولی نباید از سرخوردگی آنها غافل شد.

مورد دوم مربوط به عرضه گفتار مابعدالطبیعی جذاب و قابل قبول است. امروزه اسلام در این زمینه نیز بسیار ناتوان است زیرا کلام اسلامی سالیان سال است که در حوزه های علمیه جای خود را به فقه سپرده است. فقهایی که امروز بر سرنوشت ایرانیان حکم میرانند تربیت شده همین حوزه ها و نماینده همین سقوط تفکر مذهبی هستند بنابراین نباید از شکل و محتوای دنیوی گفتار آنها تعجب کرد ولی نباید هم توقع داشت که گفتار فقهی آنها برای کسانی که طالب تفکر و نکته سنجی متافیزیک هستند جذاب بنماید. هر چند شمار افرادی که اصولاً به این قبیل بحثهای متافیزیک علاقه دارند در همه جا بسیار کم است ولی این را نیز نباید از یاد برد که بسیاری از مردم در عین پیگیری نکردن این قبیل بحثها، پرداختن به امور معنوی را لازمه هر مذهبی میدانند و در این زمینه توقعات کلی و گنگی دارند که نمیتوان به کلی نادیده گرفت.

در جمع باید گفت اسلام تا آنجا که پای خواستهای اصیل مذهبی و پیرا مذهبی مردم در میان است بسیار ضعیف و درمانده شده و مطلقاً در موقعیتی نیست که بتواند به این خواستها پاسخی در خور بدهد.

و اما خواستهای شبه مذهبی که یافتن آرامش روحی در صدر آنها قرار دارد. اسلام در ایران امروز به برنامه حکومتی تبدیل گشته و ابزار و معیاری شده برای تغییر دادن جامعه؛ از آنجا که جامعه ایران، نظیر بقیه جوامع بشری، ماده خام نیست که بتوان در هر زمان و به دلخواه شکل آن را تغییر داد، کوشش در راه اسلامی کردن جامعه ایران استفاده بی حد و حساب از خشونت را لازم آورده و آرامش را از همه گرفته. طبیعی است که در این شرایط نیز ممکن است بسیاری سعی کنند تا به کمک ایمان، اندیشه مذهبی و نیایش آرامش و قوت قلب به دست بیاورند ولی امروزه به دست آمدن اینها از طریق اسلام به دو طریق ممکن است: یکی با پذیرفتن صمیمانه کرده های حکومت که به نام ایمان انجام میگیرد، با قبول ایدئولوژی حکومتی به عنوان خوراك ذهني و با تن دادن به نیایشهای عبادی - سیاسی دستجمعی، دیگر با کناره جستن از همه اینها و سرکشیدن در لاک خود. راه دوم طبعاً ممکن است ولی آنقدرها که به نظر میاید ساده نیست زیرا مشروط به قبول نوعی انزواست و این گوشه گیری با نوع حساسیتهای مذهبی بسیاری از مؤمنان که مایلند با همتایانشان دائم ارتباط داشته باشند سازگار نیست. از طرف دیگر این نوع تبعید خود خواسته روحانی هم محتاج فردی شدن رابطه با تقدس و مذهب است و هم محتاج بی واسطه شدن این رابطه، تحولی که نه الزاماً به مزاج همه میسازد و نه در ایران رواج خیلی زیادی یافته است.

نکته بعدی دو مسئله را در بر میگیرد یکی اخلاق به معنای شناخت نیک و بد به صورت عام و جهانشمول و دیگر باید و نبایدهای هر جامعه و آداب اجتماعی. اول از همه باید به یاد داشت که نمایندگان امروزی تفکر اسلامی و به خصوص آنهایی که در حکومت اسلامی شرکت دارند تمایز این دو مسئله را از هم نمیپذیرند. این مقاومت دو دلیل دارد. یکی اینکه تفکر در باب اخلاق نیز مانند بسیاری دیگر از شعب فلسفی یا کلامی در ایران تحلیل رفته است و به هر صورت رد چندان از آن در حوزه های علمیه باقی نمانده است. این بی دانی خود محکمترین پایگاه تمیز ندادن مسایل است از هم. دیگر اینکه پذیرفتن جدایی این دو مقوله از هم مستلزم قبول ثابت بودن اولی و متغیر بودن دومی است و به تبع پذیرفتن اینکه آنچه اهم است پیروی از قواعد جهانشمول اخلاقی است نه رعایت برخی قواعد که گاه حتی در نقاط مختلف يك کشور نیز تغییر میکند. قبول این نکته برای کسانی که هیچ در چینه ندارند جز مشتی آداب از رواج افتاده اجتماعی و میکوشند به ضرب مقدس شمرندشان آنها را دارای اعتبار جهانشمول بدانند و به عرب و عجم تحمیل کنند، عملاً غیر ممکن است. طبیعی است که این آداب تقدیس شده نه خواستهای معنوی آنهایی را برمیآورد که طالب اخلاق هستند و نه پاسخگوی تقاضای مردمی است که میخواهند خود شیوه زندگی خویش را معین کنند. این ترازنامه منفی اسلام که چادر را جانشین آبرو کرده و ناموس پرستی را جانشین شخصیت نه از بابت فکری رضایت بخش است و نه از بابت عملی چون کافی نیست مؤمنی راضی باشد که رعایت برخی آداب اجتماعی را مترادف احتراز از بدی و پیگیری نیکی بگیرد، بلکه باید کور و کر هم باشد تا احوال مردمان دیگر و جامعه اطرافش را نبیند و نشنود و حکومتگرانی را

هم که ریا را در همه جا رواج داده اند و از بابت جنایت و دروغ و دزدی و.... سرآمد اقران شده اند طیب و طاهر بشمارد؛ انصاف باید داد که جمع آمدن این همه استعداد در يك نفر بسیار نادر مینماید و کمتر مؤمنی است که از آنچه امروز اسلام در باب اخلاق به وی عرضه میکند راضی باشد.

در مورد طلب زیبایی باید به شمارش فهرست وار قناعت کرد زیرا نکبت جمهوری اسلامی در این زمینه از همه بارزتر است و زشتی زاینده از معیارهای ایدئولوژیک این رژیم به احتمال قوی تا سالها از یادها نخواهد رفت. تولید این همه زشتی کار بسیار مشکلی است و هر چند باید موفقیت جمهوری اسلامی را در این زمینه پذیرفت نباید از یاد برد که تمام این موفقیت را فقط به اتکای نوآوری به دست نیاورده بلکه مدیون دیگران نیز بوده است. چارقد و روپوش اسلامی که در ایران امروز به همه زنان تحمیل گشته و هر کدام آنها را قربانی اسلام پراکنی رژیم و مثال زنده نکبت زاینده از آن کرده است یادگار مجاهدین خلق است و شیوه تمایزی است که آنها برای مشخص کردن اعضای زن خویش از مردمان عادی برگزیدند. ریش و لباس نظامی بد شکل و بی درجه و نکبت پوشنده لباس هم یادگاری است از چریکهای امریکای لاتین که از طریق گروه های ریز و درشت و حمام نکرده چریکی به میراث انقلابی اضافه شد. صاحب منصبان غیر نظامی رژیم چه معمم و عبا به دوش چه غیر معمم و یقه دکمه کرده تنها گروهی هستند که سر و وضعشان قیل از انقلاب در بین اسلامگرایان سنتی سابقه داشته است، هر چند نمیتوان این سابقه را عذر موجهی برای نکبت یا بدسلیقگی شان شمرد.

سرودها و آوازهای انقلابی نیز بیش از سنت اذان گویی که دستاورد عمده هنر موسیقی مذهبی در اسلام است، مدیون آوازهای انقلابی گروه های چپگرا و به خصوص حزب توده است که در تقلید گروه های کر اتحاد جماهیر شوروی سابقه طولانی دارد.

از آنجا که ادبیات در ایران بیش از دیگر هنرها فرصت شکفتن یافته و در تاریخ هنر ایران مقامی مهمتر از باقی کسب کرده است بدون شک زشتی های گفتاری و نوشتاری دستاورد اسلام حکومتگر عده بیشتری را آزاده خاطر ساخته است. فارسی مهوع انقلابی هم که سرمشقه های گفتاری اش سخنرانیهای خمینی و روضه های همپالکیهای اوست و آبشخورهای نوشتاری اش نثر گزارشی بی بند و بار آل احمد، فضل فروشیهای احساساتی - ایدئولوژیکی علی شریعتی و آخر از همه نثر آخوندی قرن بیستم که در تکرار فرا گرفته های حوزه روان است و از پیگیری تفکر جدید ناتوان. نقطه های اوج این تولیدات ادبی اشعار ضربی خمینی است که به عنوان غزلهای عرفانی عرضه شده و وصیتنامه های قالبی و قلابی شهدا که قرار است از طرف مرده ها تکلیف زنده ها را روشن کند.

شاید بتوان بهترین نمونه و نماد بینش هنری جمهوری اسلامی را در ترویج هنر اخته خطاطی سراغ کرد که مشق خط را جایگزین آزادی قلم کرده است. روشن است که این همه زشتی برای هیچ آدمیزادی که مختصری ذوق و تربیت شناخت زیبایی دارد قابل تحمل نیست و فقط یاد صادق هدایت را زنده میکند که در اسلام جز زشتی نمیدید.

عضویت در گروه اجتماعی مؤمنان نیز معمولاً امتیازاتی از قبیل تشدید اعتقاد، کسب اعتبار اجتماعی و امتیازهای مختلف دیگر دارد که در جمهوری اسلامی شکل خاص خود را پیدا کرده است. در اینجا پیوستن به گروه پیروان اسلام حکومتی کلاً مؤمن را در مقابل دو انتخاب قرار میدهد. یکی جای گرفتن در بین گروه حاکم و بهره وری از تمام امکانات دنیوی زاده از این وضع و در عوض چشمپوشی از هر آنچه که مذهب ممکن است از بابت معنوی به انسان عرضه بدارد. دیگر جا افتادن در بین حامیان بی جیره و مواجب حکومت که تعدادشان از ابتدای انقلاب رو به کم شدن گذاشته است و تنها چیزی که در عوض این عضویت به دستشان آمده فرصت تقدیر از آنهاست که بر دوششان سوارند.

شمار کسانی که ممکن است از چنین وضعی راضی باشند بسیار کم به نظر میاید. نکته آخر مسئله استفاده ایزاری از تقدس است که ممکن است برخی، بنا به آنچه قدری بالاتر راجع به بینش مذهبی حکومتگران گفته شد، رواجش را برای مؤمنانی که طالب این قبیل مسائل هستند رضایت بخش بشمارند. باید در اینجا یادآور شد که رواج استفاده ایزاری از تقدس، یا لاقلاً ادعای این کار، در ایران مختص به حکومت است و تحقق اهداف حکومتی. به عبارت دیگر تصویری که حکومت امروز از تقدس به رسمیت شناخته و عرضه میکند بسیار پست است اما نفس تقدس و استفاده از آن در انحصار حکومت است و نه افراد عادی. بنابراین اشخاصی که تصور میکنند میتوان نیروی تقدس را چون ایزاری به کار گرفت و در راه مقاصد مختلف از آن استفاده کرد باید در این راه نیز تابع حکومت گردند و «معجزات رسمی» آن را که همه در حد دروغهای تبلیغاتی است بپذیرند. در این میان اگر کسی اعتقادش در حدی بود که میخواست از نیروی تقدس برای مقاصد شخصی استفاده ببرد باید این کار را از مجراهایی که حکومت به رسمیت میشناسد انجام دهد و نه از راههای دیگر، زیرا استفاده از راههای غیر مجاز انحصار تقدس توسط حکومت را خدشه دار میسازد. بهترین نمونه مقابله حکومت با استفاده غیر مجاز از تقدس واکنشهایی است که از ابتدای انقلاب تا به حال در مقابل سراغ شدن «معجزه» در اینجا و آنجا نشان داده است. طنز داستان در اینجاست که حکومت این بگیر و ببندها را تحت عنوان «مبارزه با خرافات» انجام داده است. روشن است که این محدودیتها در استفاده ایزاری از تقدس مطلقاً به مزاج کسانی که مایلند به چنین کاری دست بزنند نمیسازد به خصوص که تا به امروز دیگر هر ساده لوحی دریافته است که امامزاده های حکومتی معجزه ندارد.

در جمع میتوان گفت که امروزه اسلام به برکت قدرت گرفتن و مسلط شدن بر حکومت از بابت عرضه چاره های صرفاً مذهبی و نیز چاره های پیرامذهبی یا شبه مذهبی شدیداً در موقعیت ضعف قرار گرفته است. از آنجا که عملاً اسلام

مجاز حکومتی به همه ایرانیان چه مسلمان و چه غیر مسلمان تحمیل شده و آزادی مذهبی همه آنها سلب گشته است این بی رمقی خود را بیشتر و بهتر نشان میدهد. اما از آنجا که در عمل شماری از مردم به تناسب بینش مذهبی و دیگر گرایشهای فکریشان و نیز موقعیت اجتماعی خود محتاج یافتن انواع چاره های مذهبی برای حل مشکلات مذهبی و غیر مذهبی خود هستند، طبیعی است برای یافتن این کار دست به دامن چاره هایی غیر حکومتی و احیاناً غیر اسلامی بشوند، چون انصافاً در ایران امروز جدا کردن حساب اسلام از حکومت بسیار مشکلتر از آن است که برخی مایلند وانمود کنند این از احتیاجات مؤمنان، اما اینکه عده ای به دلایل مختلف دنبال چاره های مذهبی میگردند تنها عامل تعیین کننده نیست، باید دید که بازار عرضه چاره های مذهبی چه وضعی دارد. اول نکته ای که باید در این زمینه به یاد داشت این است که بازار مزبور به هیچوجه آزاد نیست، چون مذهبی بودن حکومت امکان چنین امری را از اساس منتفی کرده است؛ پیروی از مذهب غیر اسلام و از آن بدتر گرویدن به مذاهب دیگر عملاً صورت خارج بودن از دایره طرفداران حکومت و یا وارد شدن به جرگه مخالفان بالفعل حکومت را دارد و اگر در مورد اول به دلایل مختلف با آن مدارا میشود در مورد دوم مترادف ارتداد و در معرض سرکوب است.

با تمام این احوال فاصله گرفتن از مذاهب رسمی و گرایش نشان دادن به دیگر بینشهای مذهبی در تمام گفتار و کردار ایرانیان مشهود است. در این میان تمایل به مذهب زرتشتی و جنبه های گوناگون آن به دلیل پیوند ناگسستنی با تاریخ باستانی ایران و ضدیتی که اسلام در طول قرون نسبت به آن نشان داده بسیار مشخص است. البته گرایش مزبور از چاشنیهای ناسیونالیستی و فکر پالایش فرهنگی که گاه بسیار تند و زننده و خطرناک است خالی نیست، ولی با تافته شدن تنور کینه همینها هم در نظر بسیاری حسن مینماید. به هر حال همین گرایش است که زرتشتیان را پس از قرنهای وادار به قبول گروندگان جدید کرده است. دیگر مذاهب رایج در ایران نظیر مذهب یهود، مسیحیت و بهائیت ظاهراً با چنین اقبالی مواجه نشده است ولی باید این را اضافه کرد که تبلیغ و جذب پیرو از طرف مذاهب مزبور برای پیروان فعلی آنها که دچار مشکلات متعدد هستند یا مثل بهائیان مورد تعقیب و آزار قرار دارند، مشکلات بیشتری ایجاد خواهد کرد. بنابر این دلیل احتراز نسبی آنها از تبلیغ بسیار روشن است. در این میان ظاهراً عرفان گروندگان بیشتری به خود جذب کرده است که مثل گروندگان به هر بینش مذهبی تیپهای مختلفی را میتوان در بین آنان سراغ کرد. باید اول دلایل کلی جاذبه عرفان را برشمرد و سپس به دلایل جزئی تر در باب چاره های پیشنهادی آن پرداخت.

مهمترین امری که باید یادآور شد این است که عرفان به عنوان بینشی مذهبی که عده زیادی پیرو را در اطراف خویش گرد میآورد تفاوت خیلی بزرگی با دیگر مذاهب ندارد. اگر عرفان را به معنای دقیق و اخص آن به کار ببریم نوع خاصی از بینش مابعدالطبیعی است دایر بر امکان اتصال به ذات حق و تحلیل رفتن در آن، انتخاب و به خصوص پیگیری این راه و روش محدود به گروه بسیار کوچکی است که نمایندگانشان را میتوان در تمام مذاهب و تمدنها جست و طبعاً میتوان عارفشان نامید. در صورتی میشد تمام علاقمندان به عرفان و مدعیان درویشی را عارف نامید که دلیل اصلی پاگذاشتنشان در این راه توجه صرف به مسایل مابعدالطبیعی باشد و قصدشان یافتن چاره برای این قبیل مشکلات؛ اما همانطور که روشن است نه همه کسانی که در جلسات درویشی شرکت میکنند درد متافیزیک دارند و نه در عرفان فقط این جنبه را میبینند، آنها نیز مانند پیروان هر مذهب دیگر مشکلاتی مذهبی و شبه مذهبی دارند که دنبال چاره آنها میگردند و اگر در بین اصحاب طریقت جای گرفته اند برای یافتن این چاره هاست. به این ترتیب میتوان آنها را به نوعی پیرو عرفان دانست اما اطلاق کلمه عارف بدانها نایبجاست. باید دلیل فراوان شدن این پیروان را جست چون هنوز عارف جدید و قابل توجهی پیدا نشده که پیدایشش سؤال برانگیز باشد.

یکی از بزرگترین جاذبه های عرفان سوابق بسیار قویم آن در فرهنگ ایرانی است. تعداد آثار عمده نظم و نثر فارسی که یادگار عرفا یا اطرافیان و پیروان آنهاست پرشمار است و الگوهای فکری و تصویری عرفانی جدا از زادگاه خویش که آثار عرفا یا پیروان حکمت الهی است به طور پراکنده در تمام ادبیات فارسی و فراتر از آن در گفتار و نوشتار اکثر مردم ایران جای گرفته و به همه آنها کم یا بیش رنگ و بوی عرفانی داده است. رنگ و بویی که گاه به برخی فرصت داده تا هر آنچه که تولیدات هنری و فکری در این مملکت انجام گرفته به نوعی به عرفان مربوط کنند و برای شیوه تفکر مردم این کشور، که همه مدعی مریدی حافظ اند اما در عمل پیرو سعدی هم نیستند، قالبهای پیش ساخته و پس یافته عرفانی بتراشند. به هر حال این حضور عرفان در میراث فرهنگی و آشنایی گاه گنگ زاده از این حضور یکی از مهمترین دلایل گرایش امروزی مردم به طرف جمعیتهای عرفانی است.

دلیل دیگری که باید جزو جاذبه های عرفان به حساب آورد تقابل سنتی طریقت و شریعت است در فرهنگ اسلامی. عمیقترین دلیل این تقابل ناسازگاری دو بینش مابعدالطبیعی است که یکی متصل شدن به ذات حق را ممکن میشمارد و دیگری شکاف بین خالق و مخلوق را پرنشدنی میداند. طبعاً دلایل اجتماعی و سیاسی به این تنش اساسی اضافه شده و تقویتش کرده است. امروزه نیز این تقابل موجود است و انگیزه های اجتماعی و سیاسی مرجع شمردن طریقت بر شریعت برای همه روشن است. ولی جالب اینجاست که ملاهای حکومتگر علیرغم سابقه این مخالفت با طریقت و اصحاب آن امروزه دست از مخالفت برداشته اند و به این ترتیب راهی برای گریزندگانی از اسلام حکومتی باز گذاشته اند. باید دلیل این مدارا را در اصرار ملایان بر نمایندگی تمامی سنتهای معنوی اسلامی و شبه اسلامی ایرانیان دانست و در ادعای معنویت خود آنها که در سنت حوزه ای ما به ازای قابلی ندارد. به هر صورت عرفان ایرانی نیز با

تمام نمادهای مذهبی که مهمترین آنها ارج نهادن به علی بن ابی طالب است به این قبیل مانورهای مذهبی بسیار میدان میدهد و پذیرفتن آن از طرف ملاهایی که حاضرند مدح فردوسی را هم بگویند اصلاً مایهٔ تعجب نیست. چاره های عرضه شدهٔ عرفان برای مشکلاتی که در ابتدای این بخش فهرست وار شمرده شد همه قابل توجه است و هر چند همه به يك اندازه کارساز نیست هر کدام مشتریان خاص خود را دارد.

پاسخهای صرفاً مذهبی عرفان که مربوط به آگاهی بر تقدس است و عرضهٔ گفتار مابعدالطبیعی متناسب با نوع آگاهی عرفانی، همان است که تا اینجا چند بار بدان اشاره شده است. فقط باید این را اضافه کرد که طالبان این نوع آگاهی بر تقدس و تماس با آن بخشی از علاقمندان به بینش مذهبی را تشکیل میدهند نه همهٔ آنها را. گفتار مابعدالطبیعی متناسب با بینش عرفانی نیز اصولاً طالبان خاص خود را دارد ولی اگر در قالبهای تمثیلی هنری ریخته شد، چنانکه در مورد عرفان ایرانی بسیار ریخته شده، ممکن است گروه بزرگتری را به خود جلب کند ولی نباید تمام این اقبال را به حساب عطش عرفانی طالبان این نوع آثار هنری گذاشت.

عرفان برای ایجاد آرامش روحی راههای مختلفی دارد که از فردی ترین و درونی ترین حالت نظیر عزلت گزینی و مراقبت باطن تا جمعی ترین حالت نظیر ذکر گفتن جمعی را شامل میشود و هر کدام پاسخگوی احتیاجات کسانی است که مایلند از يك یا بسیاری از آنها برای دستیابی به آرامش روحی استفاده کنند. امروزه پیگیری این روشها چندان دچار موانع حکومتی نیست زیرا یا به دلیل درونی بودن قابل تشخیص و تعقیب نیست یا اساساً از طرف حکومتی که خود را «خداجو» میخواند صریحاً منع نشده است.

مسئلهٔ اخلاق قرنهایست که در ایران، نظیر بسیاری دیگر از نقاط جهان، با بینشهای مذهبی خلط شده است ولی حال که اعتبار اخلاق اسلامی این اندازه مخدوش شده است اخلاق عرفانی از دید همگان همانقدر لطمه ندیده است. زیرا بسیاری هنوز از مجزا نمودن اخلاق از بینشهای مذهبی، اعم از عرفانی و غیر آن، عاجزند و به عبارتی طبیعی به نظر میاید که در صورت بی اعتبار شدن اخلاق اسلامی دست به دامن اخلاق عرفانی بشوند. این قبیل افراد گاه سرچشمهٔ اخلاق را در عرفان میبینند و معمولاً عرفان را مبین و مروج اخلاق میشمرند. این تصور بی اساس است زیرا سرچشمهٔ اخلاق را نه عملاً و نه نظراً میتوان در عرفان جست. لازمهٔ اولی این است که هر فرد به تناسب بهره وری از بینش عرفانی از اصول اخلاقی پیروی کند و لازمهٔ دومی اینکه نظریه پردازی در باب اخلاق مختص به عرفا باشد. هیچکدام از این دو شرط تحقق نیافته است زیرا بسیاری بیگانگان با عرفان که صاحب فضایل اخلاقیند و يك رشته از بهترین آثاری که در باب اخلاق به نگارش در آمده کار فیلسوفانی است که نه فقط به عرفان تمایل چندانی نداشته اند بلکه حتی در اساس ایمانشان هم جای گفتگوست.

گفتار عرفانی تنها گفتاری نیست که به اخلاق میپردازد بل فقط یکی از گفتارهایی است که معنای اخلاق و فضایل مختلف را توضیح میدهد و اعتبار آنها و لزوم پیروی از آنها را یادآور میگردد. طبعاً در تمام این گفتار تقدس محور اصلی است. گفتار عرفانی همانطور که اخلاق را به اعتبار تقدس معنی میکند، اعتبار اصول اخلاقی را زادهٔ رابطهٔ آنها با تقدس میداند و به نوبهٔ خویش مروج این شبیه است که اگر تقدسی در کار نباشد، یا اگر آگاهی به آن موجود نباشد از اخلاق خبری نخواهد بود. از طرف دیگر ارزش ذاتی انسان که باعث میشود تا وی هم قادر به کسب فضایل اخلاقی شمرده شود و هم موجودی به حساب بیاید که باید با وی مطابق اخلاق رفتار کرد، از دیدگاه عرفانی زادهٔ گوهری الهی است که در وجود او به ودیعه گذاشته شده است و هیچ ارتباطی به «بخش خاکی» وجود وی ندارد. خلاصه اینکه در گفتار عرفانی نه جایی برای خرد هست تا اصول اخلاقی به کمک آن شناخته شود، نه جایی برای ارادهٔ مستقل انسان تا فضایل به حکم آن جستجو شود و نه برای طبیعت انسان تا خود انسان به عنوان انسان و نه به یمن برخورداری از «فیض الهی» موجودی سزاوار رفتار اخلاقی به حساب بیاید.

عرفان را تنها مروج اخلاق دانستن نیز خیالی است بی اساس. میشود عرفان را یکی از مروجان اخلاق دانست اما با توجه به این نکتهٔ اساسی که در بینش عرفانی هدف غایی اتصال به ذات احدیت است و همهٔ امور دیگر در این میان حالت وسیله را دارد، از جمله اخلاق. میتوان در شخصیت عرفای بزرگ نمونه های درخشانی از فضایل اخلاقی را یافت اما نباید به این دلیل هدف اصلی آنها را در زندگی کسب این فضایل دانست. زیرا عرفا هم از قید آداب معمول اجتماعی، و هم از رعایت نیک و بد، چنانکه به نظر دیگر مردم میاید آزادند. امتیاز اول را آنها قرنهایست که از جامعه و به خصوص شریعت مداران گرفته اند و به این طریق اعتبار بینش مذهبی خویش را به همگان قبولانده اند ولی آنچه مهمتر است آزادی دوم است؛ قبول نکردن نیک و بد چنانکه به نظر عامهٔ مردم میاید ریشه در نوع شناخت عرفانی دارد که از ذات الهی سرچشمه میگیرد و ربطی به تحلیل و اثبات عقلانی ندارد و اصلاً بنا هم نیست که درك چند و چون آن در حدود امکانات انسانهای دیگر باشد. بسیاری از داستانهایی که راجع به زندگانی عرفای بزرگ نقل شده در جهت اثبات این دو آزادی است: از آداب اجتماعی و از درك معمول نیک و بد. هر کدام اینها هشدار است به کسانی که مصرند عرفان را اصولاً مروج اخلاق بدانند؛ در عرفان همه چیز حتی اخلاق وسیله است برای اتصال به ذات الهی، رواج اخلاق هم ثمر جنبی و اجتماعی عرفان است نه هدف آن.

خوشبختانه همهٔ کسانی که پاسخهای عرفانی را در زمینهٔ اخلاق قانع کننده می شمارند در پی اتصال به ذات احدیت نیستند زیرا اگر چنین بود تا به حال سازمان اجتماعی ایران منحل شده بود، ولی نمیتوان به این دلیل در جاذبهٔ گفتار

عرفانی مربوط به اخلاق شك كرد و به هر حال باید پذیرفت که اعتبار آن در این روزگار از همزاد اسلامیش بیشتر است لافل برای گروه آسانگیری که به نقاط ضعف آن بی اعتبارند.

در زمینه عرضه زیبایی و تعالی ذوق انسان نیز عرفان چننه ای بسیار پربارتر از مذهب دارد. به عنوان مثال کافی است میراث درخشان اشعار عرفانی فارسی را با مدایح و مرثیه هایی که شعرای بزرگ در باره شخصیت‌های مذهبی سروده اند مقایسه کنیم. تأثیر بینش و نمادهای عرفانی در بسیاری از رشته های هنری ایران سراغ شده و نباید آن را منحصر به ادبیات شمرد اما تأثیر آن بر ادبیات از همه مشخصتر است. نباید این نکته را فراموش کرد که در بسیاری از آثار ادبی کلاسیک نمادهای عرفانی به طور پراکنده و غیر منتظم مورد استفاده قرار گرفته است و آفرینندگان این آثار بدون اینکه خود الزاماً عارف باشند از این نمادها به عنوان اسباب زیباسازی کلام استفاده کرده اند نه به عنوان بیانگر اندیشه ای ساخته و پرداخته. البته این امر به بسیاری میدان داده تا به یاری تفسیر و تأویلهای بی اعتبار و سطحی بساط «پان عرفانیسم» راه بیاندازند و روح فرهنگ چند هزارساله ایران را در عرفان بجویند و مردمان این کشور را یکجا صاحب جهان بینی عرفانی بدانند. این کار به سلسله جنبانان گروههای ریز و درشت عرفانی نیز یاری بسیار رسانده و کار آنها را برای اغراق در اهمیت بخش عرفانی فرهنگ ایران و در وسعت میراث زیبایی شناختی آن، آسان کرده است. به هر حال از این اغراقها هم گذشته باید پذیرفت که امکانات عرفان برای سیراب کردن عطش زیبایی دوستی افراد علاقمند بسیار بیش از مذهب است و در این دوره که مذهب مروج و مشوق نکبت هم شده است، جاذب.

عضویت در گروههای عرفانی بسیاری از مزایایی را که عضویت در يك گروه اجتماعی میتواند ایجاد کند، به همراه میآورد. طبعاً باید در درجه اول به فواید مذهبی آن اشاره کرد. بارزترین فایده، بهره وری از راهنماییهای مرشد است که سخنان و رفتارش هر دو به کار تشویق پیروان و ارشاد آنها در راهی که پیش گرفته اند میآید. نشست و برخاست با همفکران هم به کار تقویت روحیه و تحکیم اعتقاد میآید و نفس تجمع نیز اراده و نیروی رسیدن به هدف را در اعضای جمع را سخر و زیادتر میکند. به علاوه برخی مساعی جمعی که به قصد نیایش در این گروهها انجام میگیرد از فایده مذهبی خالی نیست، بازترین مثال اینها ذکر گفتن جمعی است.

ولی امتیازات زاده از عضویت در گروههای عرفانی فقط مذهبی نیست. این گروهها مثل هر تجمع دوره ای دیگر برای وقت گذرانی نیز بسیار مناسب است، به خصوص اگر با خواندن شعر و بحث در باره مسایل مختلف از جمله مسایل معمول روز همراه باشد. باید ایجاد آشنایی و تمام بهره هایی را که میتوان از این آشنایی ها برگرفت به این مسئله اضافه کرد. خصوصاً که در تجمعات گروههای عرفانی اصولاً نباید بر تفاوتهای موقعیت اجتماعی افراد خیلی تأکید شود زیرا اساس این گروهها بر نوعی برابری است. البته نباید این تصور برابری را حتی در گروههای عرفانی، خیلی جدی گرفت ولی به هر صورت باید به رقیق شدن این تفاوتها که ایجاد ارتباط را تسهیل میکند توجه داشت. با در نظر گرفتن تمام این امتیازها که نظایرشان امروزه از طرف مذهب عرضه نمیکرد، میتوان از جاذبه گروههای عرفانی و افزایش تعداد گروندگان به این گروهها را درك کرد.

آخرین مورد مسئله استفاده ایزاری از تقدس است. مهمترین نکته ای که باید به آن توجه کرد این است که عرفان در شکل معمول آن از این بابت مطلقاً مزیتی بر مذهب ندارد. به عبارت دیگر این دو شعبه بینش مذهبی در طول تاریخ به طور یکسان سودای استفاده از تقدس را ترویج نموده است، اولی با معجزات پیامبران و دومی با کرامات اولیاء الله. این بینش مبتنی بر جدا نبودن طبیعت از ماوراء طبیعت خاص انواع عامیانه عرفان نیست و رد آن را میتوان در آثار عرفای بزرگ نیز گرفت. بهترین و شناخته شده ترین نمونه این بینش ابتدایی را میتوان در «تذکره الاولیاء»ی عطار جست که لبریز است از این قبیل حکایات و مساعی عرفا برای پیشی گرفتن بر همگنان یا به عبارت عامیانه «کم کردن روی رقبا»، مثالیهای افواهی و آشنای این قبیل اعمال خارق العاده پر شمارتر از آن است که حاجت به مثال باشد زیرا به احتمال قوی هیچ ایرانی از شنیدن این قبیل داستانها محروم نمانده است. طبعاً این تصویر ابتدایی از تقدس و تداخل آن در جهان اطراف ما به مذاق کسانی که این سخنان را خرافه و یاوه میپندارند خوش نمیآید ولی آنچه که از دید این افراد نقطه ضعف است برای طالبان کرامت امتیاز محسوب میشود و روی آوردن آنها به این مرشد یا آن مراد برای بهره مند شدن از نیروی تقدس، که امروزه دولت اسلامی ایران سعی دارد به انحصار خویش درآورد، امری است قابل فهم.

برای نتیجه گیری از این قسمت گفتار میتوان گفت که روگردان شدن نسبی مردم ایران از مذهب رسمی و روی آوردن برخی از آنها به دیگر عرضه کنندگان بینشهای مذهبی و به خصوص عرفان، دلایل قابل درك و تحلیل دارد و هیچ لزومی ندارد که کسی برای توضیح این تغییرات دست به دامن انواع ضماین ناخودآگاه یا پس رفتن و مذهبی شدن ناگهانی ذهن اهالی ایران بشود. ممکن است این تحولات در انواع گرایشهای مذهبی، در نظر آنها که اصولاً با هیچ بینش مذهبی میانه ندارند بی اهمیت و یا حتی نشانه رواج تقدس گرایی و به همین دلیل مایه تأسف جلوه کند. اما باید اول از همه به یاد داشت که هیچکدام این تغییرات نشانه ازدیاد گروندگان به بینشهای مذهبی نیست چون هیچ دلیلی ندارد که نسبت افراد متمایل به ایمان تحت تأثیر قدرتگیری ناگهانی مذهب و علیرغم خشونت و نکبت زاییده از آن، به طور ناگهانی زیاد بشود؛ هیچ آمار و حتی هیچ ارزیابی ابتدایی و کلی به نفع چنین تصویری حکم نمیکند. این تغییرات به احتمال قوی در بین گروههای متمایل به بینش مذهبی صورت گرفته که تعدادشان اگر کاهش نیافته باشد ثابت مانده است. اما نکته مهم در تغییرات کمی نیست. مهمترین اثر این تغییرات کیفی است، زیرا تمام آنها نشانه پس زدن صورت رسمی و دولتی مذهب است و بنا بر تعریف گرایش به پرورش احساسات مذهبی در بین گروههای خصوصی و غیر دولتی و

طبعاً نشانه گرایش ثابت به خصوصی کردن مسئله مذهب در واکنش به دولتی شدن آن. البته نمیتوان از حالا آینده این گرایش و تأثیری را که بر سرنوشت ایران خواهد داشت پیش بینی کرد ولی احتمال اینکه در صورت پیدا شدن تغییرات سیاسی مناسب به فرایند غیر مذهبی شدن دولت و عدم دخالت آن در امور مذهبی مدد برساند بسیار زیاد است و به همین دلیل نمیتوان آن را فقط تغییری سطحی و بی اهمیت دانست.

بعد از تمام این سخنها و برشمردن انواع احتیاجاتی که مردم از راه مذهب برمیآورند و نتیجه گرفتن که عرفان قابلیت بیشتری برای برآوردن آنها در روزگار ما و در بازار مذهبی ایران دارد باید به این مسئله اساسی پرداخت که عرفان قادر است چگونه چاره ای برای قضیه رشدی و موارد مشابه آن عرضه نماید و آیا میتواند جداً برای حل مشکل دست به دامنش شد یا نه.

آنچه که در مورد قابلیت عرفان برای حل برخی مشکلات مذهبی ایجاد شبهه میکند تقابل سنتی آن با شریعت است و بی اعتنایی به قواعدی که اهل شرع برای اداره جامعه عرضه میکنند. اما باید دقت داشت که دلیل این امر نه تمایل به دادن سهم بینش عقلانی است و نه گرایش به انتزاعی شمردن و احیاناً ذهنی شمردن تقدس. بینش عرفانی اساساً نخبه گراست و روی سخنش با کسانی است که راه و روش خاصی را برای نزدیکی به تقدس برگزیده اند، هر کس در این راه به تناسب استعداد و همتش موفقیت کسب میکند. آنهایی که در این میان به کمک ریاضتهای بزرگ کامیابیهای بزرگ کسب میکنند عرفا و مرشدان بزرگند و باقی رهروان معمولی. نکته در اینجاست که در بینش عرفانی برای کسی غیر از سالکان راه حق، چه فردی و چه گروهی، جایی پیش بینی نشده است زیرا مردمانی که چشمشان حتی ذره ای به حقیقت باز نشده است اصلاً در این بینش محلی از اعراب ندارند. دلیل بی توجهی عرفان را به قواعد اجتماعی باید در اینجا جست ولی نباید به این دلیل از اهمیت قواعد رفتاری و گفتاری و کرداری که باید سالکان راه حق بدانها گردن بگذارند غافل ماند. این آداب از نظر سختی با قواعد شرعی قابل مقایسه نیست زیرا به معنای دقیق کلمه صورت ریاضت دارد و به جا آوردن آنها مثل نماز فقط بخشی از شبانه روز را به خود اختصاص نمیدهد بلکه دائمی است و به نسبت پیشروی سالک سخت تر و سخت گیرانه تر میشود، به خصوص که در این میان قاضی اصلی وجدان سالک است و اگر کسی جداً سودای اتصال به ذات احدیت را داشته باشد وجدانش يك لحظه هم تا دم مرگ وی را راحت نخواهد گذاشت؛ خوف عرفای بزرگ از سهو شدن نماز نیست از این است که سایه فکری نابه جا لحظه ای از ذهنشان بگذرد و تمام زندگانی آنها تب و تابى است بی وقفه در راه رسیدن به مقصود. روشن است که هر کس پا در راه طلب گذاشت با همین سختیها دست به گریبان نیست، هر کس به قدر بضاعت خویش سختی میکشد و بهره میبرد ولی قدر مسلم این است که اگر پا در این راه گذاشت موظف است به پیروی از آدابی که بی اعتنایی بدانها از تقدس دورش میکند.

خلاصه اینکه فرد یا خارج از حلقه سالکان است که اصلاً به حساب نیاید، یا داخل این حلقه است و موظف به پیروی از آدابی بسیار سخت تر از قواعد شریعت. بنابراین باید تصور سهل انگاری عرفانی را در مورد مسایلی نظیر کفر کنار گذاشت، اگر سالک به چنین عملی دست یازد از مقصود دور افتاده است و اگر غیر سالک چنین کند از اصل محل اعتنا نیست. تصویر تقدس در بینش رایج عرفانی همانقدر ابتدایی است که در مذهب و نباید تصور کرد که میتوان به دلیل برخی تفاوتها چاره مشکلاتی را که یکی از آنها ایجاد کرده است در دیگری جست.

این از تقدس و آداب حفظ آن، میماند عدالت که پاسخش از تقدس هم روشنتر است زیرا عرفان اصولاً هیچ پاسخی در زمینه عدالت ندارد تا به ما عرضه کند مگر عدالت اخلاقی که موضوع بحث نیست زیرا آنچه که در اینجا لازم است پیدا کردن راه برقرار سازی عدالت است در جامعه و همانطور که در ابتدای کتاب اشاره شد هر چند فضایل اخلاقی لازمه این کار است مطلقاً برای انجامش کافی نیست. تمایل داشتن به عرفان حق هر کس است اما آن را داروی همه دردها معرفی کردن شایده است.

چاره اسلامی غیر حکومتی

احتمالاً عنوان این بخش در نظر آن گروه از خوانندگان که حکومت فعلی را نماینده راستین اسلام میشمردند و نشانه این امر را همراهی صریح یا ضمنی اکثریت قریب به اتفاق روحانیان ایران با حکومت اسلامی و برخورداری هویدا و پنهان از امتیازاتی که نظام مزبور ارزانی آنها کرده، میدانند، قدری طنزآمیز جلوه خواهد کرد. ولی از آنجا که پس از موفقیت انقلاب در ایران استدلالهای مذهبی بسیاری، اکثر اوقات از طرف کسانی که اطلاع چندانی از مذهب و صلاحیت دخالت در امور مذهبی را ندارند، در مخالفت با جمهوری اسلامی و برخی کرده های آن عرضه میگردد، باید به آنها توجه نمود.

استفاده از زبان و استدلال اسلامی در انتقاد از نظام اسلامی یا مخالفت با آن به صورت رواج دوباره يك رشته لغات ناآشنای عربی، شاهد آوردن از قرآن و حدیث و.... و عرضه استدلالهای فقهی صورت میگیرد.

استفاده همگانی از زبان و شیوه استدلال مذهبی یکی از خواستههای اساسی حکومت اسلامی است و حکام امروز ایران به دلایل مختلف کمر به ترویج یا حتی تحمیل زبان مزبور بسته اند. دلیل اول این کار تربیت فکری طبقه حاکم امروز ایران است که اکثریت اعضای آن، خاصه هسته اصلیش، پرورده حوزه های علمیه است و به همین جهت صاحب سبک گفتار و استدلال شبیه به هم. دلیل دوم نقش ایدئولوژی است در تحکیم نظام سیاسی امروز ایران. ایدئولوژی

در نظامهای سیاسی که برنامه توتالیتر برای جامعه تدارك دیده اند، چه در اجرای آن به طور کامل کامیاب باشند و چه به طور نسبی، کارکردهای مختلفی دارد که در اینجا باید به یکی از آنها توجه خاص کرد. این کارکرد عبارت است از اسیر کردن ذهن اشخاص در قالبی که زندان فکر و زبان است. حکومت با به کار گرفتن و تحمیل ایدئولوژی و زبان تابع آن میکوشد تا برخی افکار و سخنان نامطلوب را اصولاً از میدان براند. چون برخلاف آنکه ممکن است بعضی تصور کنند هر فکری را نمیتوان داخل هر چارچوب نظری جای داد و در قالب هر سخنی ریخت. اندیشه ای که در خارج از چارچوب زاده شدن و معنی یافتن خویش عرضه گردد بی رمق میشود و حتی گاه بی اساس به نظر میاید، به همین دلیل جدا ساختن هر اندیشه از دستگاه معنوی زادگاهش اولین قدم در از میدان راندن و پیروزی بر آن است. از طرف دیگر هر دستگاه مفهومی دستگاه لغوی مناسب خویش را میطلبد، باید پیوستگی این دستگاه تا حد امکان نزدیک به پیوستگی معناهایی باشد که میبایست از طریق آن بیان گردد. سعی در ریختن معانی مورد نظر در دستگاه لغتی که متناسب آن نیست بر دشواری بیان مقصود میافزاید و علاوه بر کم کردن دقت گفتار گاه به کلی معانی نامربوطی را به ذهن مخاطب متبادر میسازد. موانع مختلفی که حکومت اسلامی بر سر راه ابراز و تبادل عقاید ایجاد کرده است به قصد محدود کردن سخنان مردم است در قالب واژگانی و استدلالی گفتار رسمی و حکومتی. گردن گذاشتن ارادی به تمام این بندها در ظاهر فقط نشان نوعی بی شخصیتی فکری و زبانی است. اما نمیتوان این امر را تنها علت استفاده از زبان و استدلال مذهبی شمرد و بحث را با تحقیر کسانی که چنین میکنند ختم نمود. استفاده از این زبان و استدلال مبتنی بر يك شرط و زاده انگیزه ها و متوجه مقاصد گوناگونی است که باید جداگانه بدانها پرداخت. طبعاً باید از همینجا خاطر نشان ساخت که مجموعه اینها جدول معنایی کنشهای افرادی است که مبادرت بدین استفاده میکنند نه فهرست عناصری که میتوان به مقدار ثابت در کنشهای هر کدام این افراد یافت.

شرط اصلی پیش گرفتن این روش گفتار که ظاهراً از دید گروه مزبور تحقق یافته است گوش شنوا داشتن حکومت است و تمایلش به گفتگو. این گرایش در نظامهای دموکراتیک است که به بالاترین درجه میرسد و به عبارت دقیقتر این تمایل به تناسب دور شدن حکومت از اصل وکالت مردم در تمشیت امور کاهش پیدا میکند. از این دیدگاه ارزیابی واکتش حکومت اسلامی نسبت به شنیدن سخن مغایر یا مخالف از دو راه ممکن است. اولی تحلیل نظری با توجه به میزان تمرکز قدرت در این نظام، اهمیت گفتار ایدئولوژیک که شاخص سخنان مجاز است و شیوه اعمال قدرت در جامعه، به عبارت خلاصه با توجه به ساختار و کارکرد نظام حکومت مذهبی؛ کمتر نظامی را میتوان در طول تاریخ یافت که این اندازه نسبت به انحراف از گفتار حکومتی حساس باشد و این همه در راه مهار کردن سخنان غیر مجاز - نه غیر اسلامی- بکوشد. راه دوم عملی و تجربی است و در دسترس هر کسی است که از دور یا نزدیک با این حکومت سر و کاری داشته یا دارد. از بابت تجربی هم شیوه رفتار حکومت با صاحبان اندیشه و گفتار غیر مجاز تا به حال بر همه روشن شده است. این از شرط اصلی کار که ناموجود است، پس از آن نوبت به انگیزه ها و مقصودها میرسد که باید از هم جدایشان کرد تا معنای هر کدام آنها بهتر روشن شود. انگیزه ها رشته عواملی است که فرد را به سوی کاری سوق میدهد و مقصودها آن چیزهایی که وی برای دستیابی بدانها دست به کاری میزند.

انگیزه های اصلی این کار دو تاست. انگیزه اول همفکری کلی با گروه مذهبیان است که ممکن است کسی را به سوی استفاده از گفتار یا اندیشه آنان سوق دهد. بسیاری از افراد مؤمن که از بابت اعتقاد به اسلام خود را با روحانیان نزدیک میبینند به طبیعی ترین شکل از عبارات و براین مذهبی استفاده میکنند، آن هم نه فقط وقتی که مخاطبشان روحانی است بلکه تقریباً در همه موارد. بنابر این هر چند مساعیشان در مناظره یا مجادله با اعضای حکومت فعلی بی سرانجام به نظر میاید نمیتوان به این دلیل محکومشان کرد زیرا جهان را اینطور میبینند و ظاهراً شیوه سخن گفتنی جز این نمیدانند. انگیزه دوم ترس است که با در نظر گرفتن شیوه رفتار حکومت فعلی و رفع شبهه ها که به مرور زمان انجام گرفته است نباید چندان غیرطبیعی یا نادرش شمرد. و در عین حال نباید از ترس آن جهانی که حکومت اسلامی به اعلا درجه از آن بهره برداری میکند غافل شد. غلبه کردن بر این ترس دوم نیز چندان آسانتر از اولی نیست زیرا مقابله با حکومتی که صفت اسلامی را یدک میکشد و مدعی پشتیبانی الهی است حتی برای بسیاری کسان که خود را از بابت مذهبی لاقید نشان میدهند، همیشه آسان نیست. سایه عقوبت الهی برای بسیاری هراسناک است حتی اگر ضامن بیدادگری های حکومت مذهبی قلمداد شود. تا به حال حکومت اسلامی در استفاده از این دو نوع ترس بسیار موفق بوده است. در جریان انقلاب بسیاری از مردم ایران به اتکای شجاعت آن جهانی بر ترس این جهانی خویش غلبه کردند، حال مقابله مستقیم با حکومت اسلامی مستلزم شجاعتی این جهانی است که بتواند بر هر دو نوع ترس غلبه کند. کاری که هر چند از اولی سخت تر است ناممکن نیست. آنچه که محرز است این است که مخالفت یا انتقاد اگر پایه اش بر ترس باشد پیش باخته است.

پس از انگیزه ها باید به مقصودهایی پرداخت که معمولاً مد نظر استفاده کنندگان از زبان مذهبی است. رایجترین مقصود سعی در اثبات حسن نیت به حریف است و خودی جلوه دادن خویش به قصد جلب اعتماد. اما باید دانست که اثبات حسن نیت به این حکومت فقط به يك وسیله ممکن است و آن پذیرفتن بی چون و چرای اساس حکومت و تبعیت از احکام آن است، سر بر تافتن از این دو مترادف سوء نیت است و سبکترین مجازات سوء نیت بی اعتنایی؛ هر چند مجازات به این سبکی را کمتر میتوان در جمهوری اسلامی سراغ کرد. خودی جلوه دادن خویش در برابر اعضای طبقه حاکم جدید ایران نیز فقط با اثبات ایمان و شرح فداکاری انقلابی و استفاده موضعی از زبان و برهان اسلامی ممکن

نمیشود. چون اصل بر مؤمن بودن و انقلابی بودن همه است و وقتی صفتی شرط همگانی شد حایز بودنش جایزه به همراه ندارد. مهمتر از آن، گروه حاکمی که از دل انقلابی خشن و توده گیر و به قیمت حذف همه رقبا بیرون آمده باشگاه ورزشی نیست که بتوان به این راحتی عضو شد. این گروه مثل دیگر گروههای مشابهش در طول تاریخ به دلیل سابقه تاریخی خاص، تحت تأثیر منافع و اعتقادات معین و با نشانه های مشخص از دیگر گروههای اجتماعی متمایز شده است. راه یافتن در آن تابع شرایط خاصی است که به لعاب نازک یا ضخیم اسلامی ختم نمیشود. مقصود این نیست که اعضای گروه مزبور هر کس را بخواهد به نوعی به آنها ابراز نزدیکی کند پس میزنند ولی به تناسب جدی شدن خواستهای وی از او نشانه های نزدیکی بیشتری میطلبند و تازه اگر هم وی را کاملاً خودی به حساب بیاورند هیچ موجبی ندارد که به این دلیل با وی همراهی و همدلی نشان بدهند، شاهد این امر رقابت ها و تسویه حساب های مداومی است که از ابتدای انقلاب بین برکشیدگانش جریان دارد.

سودای چیره شدن بر حریف به کمک استدلالهای خود وی نیز مقصودی است رایج و خیالی است خام - به دو دلیل. اول اینکه هر جا پای استدلال مذهبی در میان است اعتبار مذهبی نیز لازم میاید ولی این اعتبار فقط به دانشی که ممکن است نزد هر کس باشد ختم نمیکرد و جنبه های برونی و صوری نیز دارد که یکی قرار گرفتن در زی روحانیان است، با تن کردن لباس خاص این گروه و دیگری داشتن مدرکی است که مراتب دانش فرد را اثبات کند و آن اجازه نامه اجتهاد است. اگر کسی از این دو نشانه و به خصوص دومی بی بهره باشد اصلاً و ابداً در موقعیتی نیست که بخواهد از استدلالهای مذهبی استفاده جدی بکند آن هم در برابر حافظان سنتی و رسمی مذهب. حل و عقد امور مذهبی و صدور احکام مذهبی مثل هر نوع قضاوت حقوقی یا هر تخصص دیگر تابع شرایط معینی است که نمیتوان ندیده گرفت. همانطور که نمیتوان اعتبار قوانین جزا را پذیرفت و دلخواه به جای قاضی نشست و حکم صادر کرد، نمیتوان اعتبار فقه را پذیرفت و به جای فقیه فتوا داد. در جایی که دولت غیر مذهبی بر سر کار است و آزادی عقاید و تبادل آنها را تضمین میکند بحث درباره مذهب آزاد است ولی صدور حکم مذهبی از طرف اشخاص بی صلاحیت مایه خنده. ولی در کشوری که مذهب هم توجیه کننده حقانیت حکومت است و هم دستور العمل کردار آن و ضامن تمام این سازمان هم خود روحانیان هستند، بحث درباره مذهب حساسترین مطلب است و نه تنها آزاد نیست جداً هم منع شده، صادر کردن حکم مذهبی نیز از سوی کسانی که از طرف دستگاه حکومتی مجاز شناخته نشده اند حتماً واکنشی تند تر از خنده در پی میآورد.

دوم اینکه حتی در آزادترین جوامع بشری اختلافات منطقی فقط بخشی از اختلافات سیاسی را تشکیل میدهد و به تبع منطق و استدلال فقط قادر به حل بخشی از این اختلافات است. در کنار منطق باید به منافع و احساسات هم توجه داشت که مهار کردن هر کدام در حکم گذشتن از هفت خان رستم است، حتی در شرایط عادی تا چه رسد در نظامی که از پست ترین احساسها نیرو میگیرد و رذیلانه ترین منافع سردمداران را تأمین میسازد و ایدئولوژی مذهبیش را برای پوشاندن این نکبت و راضی نگهداشتن پیروان نادان و ارباب دیگر مردم به کار گرفته است. يك چنین نظام سیاسی را دانشگاه فرض کردن و زبان زعمای آن را به قصد مجاب کردنشان به کار گرفتن اگر نشانه اختلال مشاعر نباشد علامت خوش خیالی است.

در جمع به کار گرفتن زبان اسلامی - از دید کسانی که ندای این کار را سر داده اند - محاسنی دارد که میتوان در دو گروه خلاصه شان کرد، یکی تسهیل کار و کارایی گفتار و دیگری محفوظ داشتن اسلام از کرده های حافظان رسمیش. در مورد حسن اول گفتنی باقی نمانده، میماند حسن دوم که هر چند ممکن است از نظر ذهنی برخی را اقناع کند اصولاً اعتباری بیش از اولی ندارد.

انتخاب چارچوب مذهبی برای پیدا کردن راه حل برقراری عدالت و تعیین حدود تقدس همه آن اشکالاتی را در پی دارد که تا اینجا چند بخش کتاب حاضر به برشمردنشان اختصاص داشته است. از این دید طبعاً مشکل رشدی راه حل اساسی ندارد زیرا به هر حال مسئله کفر و اعتبار آن به صورت اتهام باقی خواهد ماند. راه حل مذهبی از اساس برای حل مشکلات ما ناکار ساز است، راه حل های مذهبی جنبی، به خصوص اگر از طرف «مجتهدان مجاز» عرضه شده باشد فقط بی مایگی چاره گران را بر بیهودگی چاره میافزاید.